

متعارف و غیر متعارف اطلاع کمال یافته چهره آرای اسرار آسمانی و صور نمائی سرایر معانی گردید اگر چه در بدایت ظهور عالمیان بید موجب آواز غیب از زبان الهام ترجمان برهما که ذرایع آفرینش مخلوقات است برآمده اما بیاس دیو آن را چهار نخت ساخت هر یک را با سمی موسوم گردانید یعنی بیام بید و رگه بید و اکثرین بید و مجربید و آن هر یک را در عالمیان شایع ساخت و کتب دیگر که پسران و پسرزاد های برهما از بید استنباط کرده اند از لفتلاب ادوار و گردش دوار بعضی از ان رو با لغدام نهاده بود باز بر صفحه وجود آورده تجرید و ترتیب داد و کتاب هما بھارت که جامع جمیع کتب ہند است و حقیقت آفرینش اہل انلاک و اہل خاک و ظہور عالم و عالمیان و احوال پاندوان و کوروان و حکایات بدلیہ درو مندرج از تصانیف اوست و نیز بیدانت شاستر کہ علم الہی و مناظرہ بہتر از ان نشان نمیدہند او بظہور آورده وحدت واحد حقیقی بہ ہست آئین گذارشش نموده از انجملہ آنکہ یک حسن دلاویز است کہ از چندین ہزار پردہ جلوه ظہور می دہد و بر گلیبی پہنا در گوناگون رنگ چہرہ می افروزد و ثنوی

ہستی واجب کی آمد بذات ہست تعدد ز شیون و صفات

بحر کی موج ہزاران ہزار روی کی آئینہ بابی شمار

و اعتقاد دانشمندان این دیار آنست کہ از صحف فقہ کہ آن را سمرت گویند و نسخ و تواریخ کہ پوران نامند و کتب حقیقت کہ گیان خوانندہ و صحایف حکمت و نجوم و دیگر دانش نامہای قدیمہ انچہ بیاس پو بتانگی رواج داده منظور و معتبر و عمل بر آن محض بندگی و عبادت و نتیجہ آخرتست و سوی آن ہر چہ سخن را بیان نکتہ طراز و ہنگامہ سرایان سخن ساز از نور علمیت و فضیلت یعنی کتب و رسایل و اکثر اقوال و مسایل از خود اختراع کردہ اند شایان اعتبار و نتیجہ بخش اخروی نیست و نیز اعتقاد آن جماعتہ آنکہ آن مقتدای واصلان در گاہ الہی خلعت ہستی جاوید بردوشش داشتہ تا حال در عالم علوی و سفلی بسیار است سبحان اللہ آن اہل زمانہ از کارخانہ عنایات ایزدی چہ قدر قدرت و حرمت شدہ بود کہ قادر بر ارتکاب امور شگرت و کارہای سترگی توانستند شد مصداق این معنی آنکہ بیاس و بیونعی قدرت داشت کہ از اسیر ماضی و استقبال و اسرار حال و مال الہی داشت و انچہ میخواست بعرضہ ظہور می آورد چنانچہ عجائبات خوارق آن یگانہ آفاق در کتب معتبرہ مندرجست و ہم چنین از سسری کشن و بہیم وارجن و کرن و در وجود ہن و دیگر بہاداران فیل انگن کارہای بزرگ و امور سترگ منقول است کہ زمانیان حال از شنیدن آن در گرداب تعجب و در طہ تخیر

فرومیروندید آن را از اندازه طاقت بشری بیرون دانستند و تصدیق آن می ایستند چنانچه شرح شکرنگاری  
 آن نامداران در کتاب مهابهارت تفسیلاً اندراج پذیرفت آری از نیرنگی مشیت ایزد بدراج افزین تلون  
 ارادت خالق زمان و زمین است که در هر دوری خلقت جهانیان بطرز دیگر و در هر عصری آفرینش زبانیان  
 بنوع دیگر ظهور آورده عجایبات قدرت خویش بنصه ظهور جلوه گرمی سازد چنانچه علمای و حکمای هند بوجبه کتب  
 معتبره و صحف قدیم بر آن قایل هستند که مدار گردش روزگار بوقلمون بر چهار دور است اول هفت  
 هفتاد و یک و هشت هزار سال و اهل آن دور از غنی و فقیر و صغیر و کبیر بصفات راستی  
 و راستگاری و ریاضت و پرهیزگاری و کمال زور و قوت موصوف می باشند و عمر طبیعی آن  
 مردم یک سال است دوم نیز پنجاد و دوازده یک و نود و شش هزار سال و درین دور عمر و  
 قوت و قامت و صفات حسن نسبت دور اول دهم حصه باقی می ماند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال می باشد  
 سوم دور هشتاد و یک و چهار هزار سال و درین دور نیز عمر و قوت و نیکوکاری با نسبت دور دوم  
 نه حصه زایل می گردد و عمر طبیعی هزار سال می شود چهارم کلجک چهار یک و سی و دو هزار سال و درین دور  
 هم از عمر و اوصاف نیک بدستوری که نوشته اند دهم حصه باقی می ماند و عمر طبیعی صد سال است و این  
 دور از جمیع ادوار زبون و فاسد فرار واده اند و اهل این زمانه از صفات حسن دور و آیات بمیه نیک  
 می باشند و ازین جهت است که اهل ادوار سابقه قدرت و قوت بسیار داشتند و موافق آن از من  
 مصدر امور عظیم می شدند و اهل این زمانه که قادر بران گیرد و اعمال می تواند شد آن را از طاقت  
 بشری زیاده تصور نموده در بجه حیرت فرومیروند و این ادوار تا انقضاء رشتت علامه که امتداد آن  
 بیرون از حیطه شمار و افزون از حد تیباس نشان می دهند مانند گردش چرخ علی التواتر می رسد  
 دور وقت رسیدن دور دیگر زبان تبدیل چهار و شش اظفار مردم بر محاسن صفات یا متفان آیات  
 بروشنی که بقلم آمده تبدیل می یابد و ادنیاع مردم بطرز دوری که میرسد میگردد و چون پاندوان در او آخر  
 دور واپر بودند در اندک مدت آن دور بانتضار رسید و عمل و دخل دور کلجک گردید و اوضاع و اطوآ  
 زبانیان برگردید و علامات زمانه فاسد نمودار گشت چنانچه قصه نادره نقلیست که پیش از نزول  
 دور کلجک شخصی در هستانا پور که مصری عظیم بود خانه سنگین از شخصی خریده شروع عمارت نمود  
 فضا را بسیار نفوذ از طلا و نقره از زیر زمین آن خانه برآمد چون تا هنوز زمان حق شناسی  
 بود آن شخص بفروشنده خانه گفت که من این خانه از تو خریده ام نفوذ و فینه که از آن برآمده تعلق بتو  
 دارد و آن مرویاتخ داد که من خانه را با آنچه در دست بدست تو فروخته و عمده آن بفروخت و مآله

مارا بیج و غلی نیست اگر این زر نصیب من بودی آن روز ظاهر شدی که آن خان و تصرف من بودم  
 که آن خان ملکیت تست این نقود نیز امان تو بوده باشد آن هر دو شخص بدینگونه بیدار و گویا نموده  
 صدی با نقود دست می کرد حتی که با یک دیگر و بچسبید این سانکه غریبه را در عدالت گاه راجه بدین  
 آوردند راجه که و اما که اسرار غیب بود بخاطر آورد که عنقریب دور کلجک میرسد نسبت مردم بنویسند  
 نخواهد ماند بان هر دو شخص منمود که با فعل این نقود بطریق امانت بوده باشد بعد چند روز قضیه  
 را فیصل داده خواهد شد چون در اسرع اوقات دور کلجک در رسید و طرز و وضع مردم در گون  
 گردید آن هر دو با بیج و مشتری خانه مسطور براسه نقود مذکور بر خلاف گفت گوی سابق با بیدار گشته  
 در پیش نمود یعنی با بیج دعوی می کرد که من خان را فروخته ام نه نقود و دین و مشتری میگفت که  
 من خان را با عمل آن حسنه قیست داده ام این نقود تعلق من دارد چون این مقدمه باز در محک  
 عدالت راجه رجوع گشت و دعوی طرفین معکوس بدعا گشتین بظهور پیوست به یقین دانست  
 که گشتگی او مناع مردم بسبب نزول کلجک است ازین جهت دل از تعلقات برداشت ایستادگان  
 ایام خبر طاقت تمامی جا و اوان و رفتن سری کشن و بلبند هر ازین جهان فانی بشرحی که در کتابها بجا  
 مذکور مرقوم است بسج راجه بدینتر رسید قهای حیات در بریش تنگ آمد و عالم در نظرش تاریک گردید  
 و با خود قرار داد که ترک سلطنت نموده تو مشرف حضرت بسازد و لهذا پریچیت بن ابمن بن ارجن را  
 که از اولاد هر پنج برادر عیسای زو وارثان بود و قنقه فرمان روی بر پیشانی او کشیده چچین بن هر تر شست  
 را وزیر مدار علی کرده ترک جهان بینی نمود و گوشتواره از گوشش و حایل جدا هر از گون و باز و لباس  
 شاهی از تن بر آورد و دست و دست پوشید و بر او رانش نیز متابعت او گردند همه با اتفاق یکدیگر  
 از شهر برآمده و بصحرای هنادند مردوزن است تا پور عقب ایشان میفرستند و بے اختیار گریه  
 می کردند راجه همه را دلا ساسه نموده و داع ساخت و هر پنج برادر و مسامت در و پدی زوجه ایشان  
 بجانب مشرق روان شده سیر ولایت بنگاله و آن حدود نموده در دهکن آمدند و تمام آن ممالک را گشته  
 بجز ات رسیدند و از آنجا بدوار کار رفتند از یاد سری کشن و بلبند هر گریه کردند و از آنجا سیر ولایت تته  
 و ملتان و پنجاب نموده در کوه بدری ناته رفتند بر این شان شاق و عبادت مالایطاق کشیده گذارند  
 عیسان و ایراسه گنانان که برادران و خویشان را گشته بودند خود را در محض برفت که آن را به نخل  
 گویند فرود گشتند و ابدان خود را بکشاده پیشانی مانند برف گذاشتند و در دنیا نیک نامی جا و پدید  
 آخرت رتبه بلند یافتند و راجه بدینتر بر برف گذاشتند و با بدن بسبب سری به پیش

## برین واسل گشت منثوی

بروند و بروندیکی بے

چنین نیک نامی نبرودہ کے

زہی نیک نامی کہ تا این زمان

چو خورشید روشن بود نام شان

ایام سلطنت پاندوان و کوروان مدت یک صد و بست و پنج سال ازان جملہ طرفین باتفاق یکدیگر ہفتاد و شش سال و در جو دہن بعد آسراج پاندوان سیزدہ سال و راجہ جید ہشتر بعد جنگ مہابھارت سی و شش سال ۴

راجہ پرتیکھت بن ابہمن بن ارجن در زمانی کہ پاندوان را با کوروان محار بہ روداد پیران ہر پنج برادر نامی در رزمگاہ کشتہ شدند پاندوان بسبب بے اولادی گستہ خاطر و شکستہ دل گشتند و تخم ہزاران غم در مزرعہ ولہا کاشتند از عنایت ایزدی امید نامی داشتند چون تقدیر قادر مطلق بران رفتہ بود کہ مدت ستادی فرمان روایی در نسل پاندوان بودہ باشد لہذا امر از ششمہ قدرت صمدیت بمنصہ ظہور جلوہ گر گردید یعنی در آن وقت کہ ابہمن بن ارجن در جنگ مار پیچ کہ آن را چگا یو گویند کشتہ شد زوجہ او حاملہ بود بعد از انقضائے مدت معہود از بطن آن عقیقہ خلع و الا گوہر سعادت ولادت یافت نام آن را پرتیکھت نہادند پاندوان کہ از نسل نا امید بودند انواع شادمانی کردند شب بیدار نا امید را صبح حصول امید و مید و شام اندوہ ظلماتی را سحر سرد نورانی در رسید آب رفتہ در جو آمد مراد خفتہ بیدار گردید بلیت

بعد نا میدی بے امید ہاست در پس ظلمت بے خورشید ہاست

اکن فرزند لیت ہنای چشم امید فروغ دیدہ مراد جاوید زیب صحیفہ زندگانی زینت چراغ کامرانی شمع شبستان امانی و امان شجرہ بوستان مقصود حال و مان حیات مستعار را معاوضہ زندگی ناپایدار را مبادلہ قطعہ

نماند نام در دوران کسے را کہ فرزند می نماند یادگارش

ازان نام صدف در گوش باشد کہ می یا بستد در شاہوارش

القصہ پرتیکھت در صورت و سیرت بی ہمتا و در زور و قوت یکتا گردید بعد از ان کہ پاندوان نمطی کہ نوشتہ شد در خزتہ ہستی بر بستند سریر آرای جہان بنانی گشتہ با حیا کے مر کسم عدالت و نصرت و افتخار کے لوازم مروت و رافت عالم و عالیشان را رونق تازه و مسرت بے اندازہ بخشید

و از داد گستری در رعیت پروری نام نیاگان و اسم خویش روشن گردانید بیت  
آسوده جهان بدولت او      افزوخت نظر بطلعت او

بسان راجه پاندو نیاگ خود شکار دوست بود اکثر اوقات در صحرا رفت بشکار اشتغال داشت و از  
احوال رعایا خبر گرفت و محافظت عابدان که در بیابان بعبادت مشغول بودند نمودی چون مدتی بدیلمت گذشت  
روزی بعبادت معهود بعزم شکار سوار شده صحرا نورد و هامون گرد گردید با شیر و نیل و وحوش  
و طیور پر و اخت جانوران شکاری را سردا و پلنگ برق آهنک صید نیله و زنگ قوت ناخن جنگ  
نمودار ساخت و سیاه گوشش با شند سیاه چشمان جادو گوشش به تسخیر نخبیر پرداخت  
سگ با دنگ مثل جل بر سر خر گوش و روباه رسیده و آهو آهو گیر بندگان و فریب آهوان را اسیر گردانید  
باز بند پرواز و شکار قاز چنگل در آن کرد و جره بمرات ذاتی در آنجا را بچنگل آورد و شاهین بشکار کلنگ  
کار پروازی بکار برد و چسب بصدق بلبند پروازی اشکارا کرد بگری با مواج بال و پر چندین  
مرغان در جبهه رفتا انداخت سره بسیاری طایران بی سر ساخت شکره در جانسگری  
جانوران نظیر گیان را شاد کرد و با شنه باشندگان هوا را بر زمین آورده حیرت افزای  
تماشایان گشت از آواز طبل فوهای مرغابیان مانند آه در دهنندان بر افلاک رفت  
و از خوهای شکاریان صفهای کلنگان مثل ابراز و زشش باد متفرق گشت در سطح هوا صفوف  
طیور از چنگل شاهین و باز باز نرفت و در عرصه زمین صفوف و وحوش از پنجه یوز و سیاه گوش بد  
نجست گردید به تیر و تفنگ گور و زنگ بر خاک پلاک انداخت و جمعی بناوک و خدنگ نیله و گوزن  
رابی جان ساخت

بصحر آهواز تیر جنگ کیش	چو شاخ خویش می چسبید بر خویش
کشید چهره و ستان در کمان تیر	چو شیر افتاد دور و دنبال نخبیر
گروهی بند یوزان بر کشوده	گروهی تیغ بر گور آزموده
گروهی از سگان برواشته قید	بمهره تیز کرده در پی صید
گروهی باز را پرواز داده	کلنگان را بچنگل باز داده

در آشنای این حال آهوی تیر از دست راجه خورده با وجود زخم صید وید راجه تعاقب کرده آنقدر  
ترود کرد که از لشکر خویش جدا افتاد و از بسیاری تنگ و دو مانده گشت و تشنگی بر او غالب آمد  
برای آب بهر طرف گام شتاب میزد و قنار گزارشش بر آستانه درویش ریاضت کیش افتاد

آن خدا اندیش دران ویرانه بر سجاوه طاعت قیام و بر مصالحت عبادت قعود و وزید و مستکف گوش ریاضت  
و منتهوی زاویه اناضت بوده اوقات عزیز را در یاد رب العباد بسرمی برد فرخدا آگاهی از جنین مبین او واضح  
و مشکوه عرفان الهی از پیشانی نورانی او لایح بود محاسن سفید بر گرد و چهره نور انیش با نند خط شعاعی از نور  
خورشید ظاهر و فروع حقیقت از ناصیه خاکستر الودش بسان انس از نپه با هر **منظوم**  
در خاک شگفته بوستانی در گرد و نهفت آسمانی  
از خلق نشسته بر کناری و در دل گشته همچو تارے

راجه آن عابد عبادت کیش را دیده اند اسپ فرو آمده طلب آب نمود آن آزاد از قید قیل و قال بتقریب  
جناب ایزد متعال از بسکه مستغرق عبادت بوده بهرگز نه دانست که چه کس است و چه می گوید را جبراً  
که از آتش تشنگی سوزان بود نایره غضب و قهر شعله زو باری بیجان را که دران حوالی افتاده بود بگوشه  
کمان برداشته در گلوئے آن زاهد انداخته از ان مکان بمسکن خویش راهی گردید و رویش خدا اندیش  
همچنان بر مصلاے ریاضت قیام می داشت و مار در گلویش او بزان بود از چند روز خلعت آن عابد  
در گوشه عبادت مشغول بوده و گویند او از تخم این زاہد و شکم آهو ماده که این قصه مشهور است پیدا  
گشته و بر سر خود همچو آهو شاخ داشت از بخت او <sup>زندگی</sup> <sup>زندگی</sup> گفتندی یعنی بر سر شاخ وارد اتفاقاً  
دران روز از عبادتی که در پیش داشت فارغ شده مشاوان و فرحان بقصد ملازمت پدر بزرگوار  
می آمد یکی از دوستانش گفت که این قدر بشاومانی می آئی مگر نه شنیده که راجه پر پخت مار مرده در  
گردن پدرت انداخته است سزگی بر حقیقت واقف شده حشمتاک گشت و بر کنار آب رفته غسل کرده  
بجناب حضرت صمدیت مناجات نمود که هر کس مار در گردن پدر من انداخته است بعد هفت روز  
هنجنگ مار او را گزیده بر فلک هلاک اندازد و تضرع او بدرگاه ایزدی مستجاب گشت چون از مناجات  
فارغ گشته بملازمت پدر بزرگوار رسید و دید که همان نمط و ریاضت مستغرق است و مار مرده در  
گردنش او بخت از ویدن این حال به آواز بلند آن قدر گریه کرد که پدرش از انحال باز آمد سزگی  
گفت ای پدر هر کس که در گردن تو مار انداخته من او را دعای بد کردم پدرش غضب ناک گشته گفت  
بسیار بد کردی که بر همچو راجه عادل رعیت پرور که رعایا بر ایا در سایه دولت او آسوده اند همچو دعای  
بد نمودی و بر سپهر اعتراض بسیار کرده یکی از خدمت خویش را نزد راجه فرستاده برین مقدمه واقف  
گردانید از استماع این خبر راجه را دوغم عاید حال گردید یکی آنکه در خدمت عابد متراض معصوم

گستاخی رشتد و دویم آنکه بموجب دعائے درویش زاده مستجاب الدعوات بعد هفت روز جهان گذران را پدید  
 باید نمود آنگاه قادم در ویش را رخصت کرده بشورت ارکان دولت و اعیان مملکت ستونی از چو بگلان  
 در میان دریای گنگ ایستاده کرده بنای عمارت که رسیدن مار در آنجا متصور نباشد بران احداث  
 نموده با مصاحبان دانش پیشه و دانایان خرد اندیش در آن حصار محفوظ پناه برد که تا انقضائے ایام  
 دعای بدوران حسن حصین بوده باشد و در حواشی آن جمعی کثیر از افسون خوانان و مارگیران و دیگر نگاه  
 بان مقرر کرده قدغن نمود که بدون حکم گس راهم نگذارند که در آن مکان تواند رسید و داروهای که بر آن  
 دفع زهر مار نجرب بودند و خود موجود داشت و در آن ایام غیر از یاد رب العباد هیچ نه پرداخت و هلا چیز  
 نخورد و تماشش روز بدین منط گذشت چون روز هفتم در رسید به جنگ مار بکلم آفریدگار بصورت آدم گشته بقصد هلاک  
 راجه از مکان خویش راهی گشت در اثنائے راه گشت و صفت تمام حکیم که بقضائے حکمت کامله خویش از افتادگان بتریاکی  
 و ناهیدی را بر میسوی جهانی تازه و حیاتی از سر نو سطا کردی علی الخصوص مارگزیدگان را تریاق حیات بخش بکار بردی  
 در دفع زهر مار اعجاز میسوی کار آوردی با به جنگ ملاتی شد مار از او پرسید که کیستی و کجا میروی حکیم گفت  
 شنیده ام که راجه ساماری بدیناے بدرویش زاده قاهر الکلام خواهد گزید میروم تا آن راجه را که از عدالتش زیر  
 درستان در هداسن و امان هستند بعد از آن که اقرار گزید بدو و سازی و افسون پردازی باز زنده گردانم افسی  
 گزشت آن مار که راجه را خواهد گزید منم اگر تو این قدر قدرت داری که گزیده مارا باز زنده گردانی بالفعل این  
 درخت را بزه خویش خاکستری سازم تو افسون خود را با متحان در این گفت و آن درخت را که مانند  
 پتر ساطین بود و از فیض بخشش بجایین نطل گستر بوده از غایت بلندی شاخش به طوبی رسید و  
 پنج او تا شلخ گاوشی دوید و منطومه

گدشته شلخ ازین فیروز کاش	ملایک گشته کنج بگلان شاخش
چو رکان صوامع سبز پوشی	ز جنبش تیز و جدی پر خسروشی
استاده در مقام استقامت	فگنده بر زمین نسل کرامت
پنی تسبیح هر برگش زبانی	بنام ایزد عجب تسبیح خوانی

فی انوار زهر آتش کردار خاکستر ساخت حکیم گشت و بهتر با تعلل و اهلال بیامن و سنونی که اعجاز بجائی  
 نبودن گفت از آن خاکستر از آن درخت را بطریقی که ایستاده بود درست نمود حتی که چنداوم بر شاخه  
 او میزد می پدید و انواع طیور که بران اشیان داشتند و اقوام حشرات از قسم مور و گس و غیر ذلک

کہ بالائے اخصان مید و ند بہرہ را کہ خاکستر شدہ بودند تجدید راست کرد و خلعت ہستی بتازگی پوشانید چنانچہ  
 او میان بدستور سابق بہ بریدن ہمزم و جانوران منہ سرائی و نوابی و حشرات بکرات اشتغال ورزید نہ جنگ  
 اثر دما از مشاہدہ این کار پروازی و سحر سازی در گرداب حیرت فرورفتہ بان خود گفت کہ حکم حکیم علی الاطلاق راجہ  
 را بہا نخانہ عدم باید فرستاد اگر این حکیم سیچا دم پیش راجہ خواہد رسید ہماک کہ و نش و شوار است فکری باید کرد  
 کہ حکیم نزد راجہ نرسد انگہ کنت و ہنتر را تعریف نمودہ گفت کہ تو نزد راجہ بغرض و مقصد میروی کہ او را از  
 زہر من خلاص دادہ زرو مال بگیری ہر چہ می خواستہ باشی ہمین جا از من بگیر و رنج سفر و رسیدن  
 نزد راجہ بر خود اختیار کن کنت و ہنتر با خود فکر کرد کہ اگر اہل راجہ رسیدہ است شاید کہ از افسون من  
 خلاص نشود و بر تقدیری کہ از حکمت من منفعت رسد شاید بہن چیزی رعایت نکند این نقد را کہ بہ جنگ  
 بحسب خواہش بہن رعایت می نماید از دست گذاشتہ برای نسبت محنت کشیدن محض الہی است  
 پس کنت و ہنتر مغلوب طمع و حرص گر ویدہ با بہ جنگ گفت کہ ہر چہ میخواہی بدہ تا ازین جا بسکن خود  
 مراجعت کنم بہ جنگ خوش وقت شدہ جوہر زواہر با و مرحمت کردہ گفت کہ خاصیت این جوہر این  
 است کہ ہر چہ از او درخواست کنی بی تخاصی از او استنباط شود و دیگر با تو شرطی کنم کہ ہر گاہ مرا طلب  
 کنی نزد تو حاضر شوم و خدمتی کہ فرمانی بقدیم آن بہنت کشم کنت و ہنتر آن جوہر را گرفتہ برگشت  
 و بسکن خویش معاودت نمود بہ جنگ بحیث خاطر روانہ شدہ در ہستنا پور رسیدہ دید کہ راجہ  
 در جائے محفوظ اقامت ورزیدہ و مار گیران و افسون گران و اطبا و علما بر اطراف آن نشستہ اند و  
 نوعی احتیاط بکاری برند کہ احدی بر گردان نمی تواند گردید و رفت کرد کہ چگونه نزد راجہ رسیدہ کارش  
 با تمام رساند از آنجا کہ بر بہن بید خواتان نزد راجہ آمد و رفت داشتند بہ جنگ فرزند آن خود را طلب  
 داشتہ ہر یک را بصورت برہمن آراستہ و میوہ بدست ہر کدام دادہ بسان بر بہن دیگر از در بانان  
 و نگاہ بانان اجازت گرفتہ اندرون فرستاد و خود بصورت کک خورد بر آمدہ در میان یکے از  
 میوہا کہ بدست فرزند آن دادہ بود نشستہ بہن گشت و فرزندانش کہ بصورت بر بہن متمثل شدہ  
 بودند نزد راجہ رسیدہ دعا کردند و میوہا بطریق تحفہ گذارنیدند راجہ آن میوہ را با مراد و زرا ایشا کرد  
 و بخلہ یک میوہ آخرین کہ در آن بہ جنگ مار بہن بود بر آسے خود برداشت و از آن کرمک خوردی  
 بر آمد راجہ آن را دیدہ بحاضران انجمن گفت کہ ہفت روز کہ در ویش زاوہ گفتہ بود گذشت و  
 اکنون کہ آفتاب فرومی رود شاید کہ گفتہ آن برہمن زاوہ دروغ بشود و اگر ہمین کرمک بہ جنگ باشد



باید که مرا بگذرانگاه بطریق استهزا آن کرک را بر داشته برپس کردن خود نهاده در آن وقت بهنگ  
 خود را از غایت عظمت و همایت نمودار کرده بر راجه پچید و گردن خود را بلند برداشت و سر خود را  
 بگردن راجه نهاده بگنید و متوجه هوا گشت چنانچه تمام مردم می دیدند و از تاثیرات زهر آن مار در آن مکان  
 آتش در گرفت و برهنائی که صحبت راجه بودند شعیل از آنجا بدو آتش تمام آن خانه را مع راجه  
 بسوخت و ستونی که بر آن عمارت کرده جای برای بودن راجه ساخته بودند بضر تمام افتاده بنعلی که عمارت  
 آوازی بر آید زن ستون آواز مهیب برآمد در آن شب ساکنان هستنا پور از کمال و مهشت خواب نکرند  
 روز دیگر حسب سوغت راجه را بر آورده در آب گنگانداختند و گریه و زاری دائم داری نمودند هر چند راجه  
 بتدارک این امر تدبیری اینگخته خود را بکافی کیش بود که رسیدن ظاهر خیال در آنجا متصور نه بود و پیرین مرغ  
 فکر بر غرض آن دروهم نمی گنجد اما تیری که از شست قضا بزجیزه از هفت سپرتد پیرانسان در گذرد و  
 خدیجی که از کمان تقدیر بر جمد از هفت جوشن مشورت ادی بیرون رود و حکم حکم سجانی و امر مبرم نزدانی  
 بر نمی گردد خواه در بشیه شیران باش خواه در حصار این محفوظ و منطبق

حارث و بواب تو بر بد سگال	بسته پی حفظ تو راه خیال
لیک نیازند بکر و حسیل	بستن آن رخنه چو آید اجل
زود بود کاید اجل از کین	شیشه عمر تو زند بر زمین
نقد حیات تو بشارت بود	خشم ترا بخت بشارت بود

چند روز که راجه در آن حصن حصین بود با جماع ماجرای احوال اسلاف خویش و کتب حقیقت آن  
 حقایق که اهل مبدان را بیدانت شناستر گویند و اصغای آن مثنیجات از تعلقات است و منتی رنگاری  
 از عذاب عقبه اشتغال می داشت و کتاب بجاگوت که خستل بر جلایل علوم حقیقت و طریقت متضمن احوال  
 سهری کرشن که نزد راجه باب هند مخبر و بزرگ تراست و بی شنایه تکلف ادوی از استماع کماهی و دریافت  
 چگونگی آن اقدیم علایق نجات می یابد و ثبتان ضمیر بانوار شمع معرفت روشن می گردد در همان ایام برآ  
 کامیابی راجه بکجهت فیض اندوزی عالمیان از زبان الهام ترجمان سوامی سکندریون بیاس دیو  
 که در آن مکان امیس صحبت و رفیق باطن بود برآمده و از آن زمان در جهان و جهانمیان مشهور گشته  
 مدت سلطنت راجه پرتیگت شصت سال

راجه پنجم بن راجه پرتیگت بعد از آن که راجه پرتیگت بنوعی که نوشته شد رحلت نمود

امرادوز را با تفاق یکدیگر راجه پنجم را که خلف بزرگ او بود جانشین کردند و سگنان اطاعت و بندگی او قبول ننوده که خدمت بر بستن این راجه با وجود خورد سالی انچنان ضبط و ربط احکام سلطنت و بند و بست اطراف مملکت کرد که احدی را یارای تملک و انحراف نماید و رعایا و برابا در همدامن امان در آمد و ممالک ابا و رونق پذیر گشت و مفسدان و گردن کشان حلقه عبودیت در گوشش جان انداختند و دره زمان و در دهن دست از مردم آزاری باز کشیدند بعد از چند گاه راجه در ولایت شمال لشکر کشیده در زبان روایان آن دیار را که سر خط اطاعت کشیده بودند بعد محاربه مطیع و منقاد گردانید و ممالک مفتوحه آنها و قبضه خویش آورد و مراجعت بدار السلطنت استنابور نموده در آن وقت او ننگ نامی عابد که همان خویش فضل و کمال مشهور بود در مجلس راجه وارد گشت راجه و رودان عابد سعادت انگاشته کمال احترام بجا آورده عابد گفت که اسے راجه این کدام اعمال نیک است که بعمل می آری و راجه های را که با تو پیچ بدی نکرده اند رنجانیده ولایت آنها میگیری و محاربات کرده بندگی خدا را می کشی و طوائف انام را پامال حواصت نموده منظمه دنیا و آخرت بر خود می پسندی و امری که بر ذمه تو لازم است بتقدیم آن نیکنای دنیا و فرخنده فرجامی عقی است بخاطر تیرید راجه از استماع این سخن در گرفت و بزرگواران او که آن کدام کار ضروریست که مرا باید کرد عابد فرمود که پند ترا که بغایت نیکو کار و عدالت شعار و رعیت نواز و ظالم گداز بود به جنگ مارگشته و تو با وجود قدرت و قوت انتقام خون پدر بنیاد و روی اگر عیوض خون پدر به جنگ را بقصاص رسالی نام نیک تو تا انقضای زمان روشن خواهی بود و راجه را گفتار عابد اثر کرد و بے اختیار اب از دید بخت و چون غیرت در وی پیش جوش زد و با انتقام خون پدر بخاطر آورد که به جنگ راجه تمامی ماران خاکستر گرداند بلکه تخم مار و اثرها از مزه مستی محذوم سازد و چه انعی کشتن و بچپاش نگاه داشتن که خردمندان نیت منطوقه

ز غیرت بدست ایدت نام و ننگ  
 ز غیرت مرا و خواری به چنگ  
 چنین گفت آن مرد بیدار بخت  
 که از غیرت آید بخت تاج و تخت

بنابر اندیشه و انایان زمان و بر همان بید خوان که در آفتون دانی و بید خوانی نظیر و عدل نداشتند و بقوت آفتون ساکنان عالم علوی را که بالادست متوطنان جهان سفلی اند میتوانند بر زمین آوردن بلکه بزور علوم آفتاب و ماهیات را که ضیاء بخش غرضه روزگار هستند

میدانستند مانند لوح چوب بے نور که درون بدرگاہ خویش حاضر آورده مصلح و اسباب کشتن  
 ماران آنچه مطلوب بود همه را موجود کرده با اتفاق وز رائے والا نشان و برہمنان افسون دان محوطہ  
 آتش ترتیب داده افسون خوانی آغاز کردند تا از تاثیرات افسونات و میامن طلسمات طرفہ تو احش  
 و ربی در ہنہا خانہ دلہا صفوف مار واژدہا افتاد و عجب وحشت و شورشی در شہرستان زندگانی  
 صفوف آن گروہ روی داد کہ از سوراخہائے زمین و غارہائے کوبہ بلک از عالم بالا و تحت الثری بآید  
 خود بخود پروانہ وار دران حسرن مار افتادہ جان بجان آفرین میدادند و آنچنان تبخیل می آمدند کہ در  
 راہ بایکدی گرمی چسبیدند و بسبب اضطراب نفس ہر کدام بنیے شد و اولابست ہزار ہا آمدہ سوخت  
 بعد ازان یک لک پس ازان یازدہ لک و سپس آن کہ در پس آن مرتبہ بمرتبہ دہ کرد و بعد آن ہزار  
 مار رسیدہ خاکستر شدند ازان جملہ جمعی بچہرہ اسپ بودند و سر یعنی بسان نیل خرطوم داشتند و  
 گروہے را مانند او میان گوش و بینی بود و اکثرے را دوسر و سہ سر و چہار سر بودند و بعضی کم بقدر یک کوفہ  
 و دو کوفہ و سہ کوفہ دراز بودند و بعضی بہر صورت کہ میخواستند می برآمدند و بہر جا کہ ارادہ میکردند  
 می رفتند این چنین طوائف ماران آن قدر سوختند کہ از روغن بدن ایشان جو بہار روان شد  
 و نوایر آتش بغایت بلند گردید و دود آن بگردون گردان چسبید و از تصرفات افسون برہمنان  
 در ارکان جمعیت سیس ناگ کہ بقول ہند تحت زمین بر یک سر از ہزار سر او قائم است احتمال  
 افتادہ و آن حامل غبر خواست کہ بار زمین از دوش خود انداختہ خود را دران آتش اندازد لیکن  
 ارادہ ایندو جهان آراے بران رفتہ بود کہ تحتہ غبر ایکبارگی شکستہ نگردد و تخم ماران از مزرعہ  
 جهان معدوم مطلق نشود سیس ناگ بکان خویش میگویند ماند دران وقت استک نامی درویش  
 کہ صاحب حال و مال و مظہر فضل و کمال بود در انجمن راجہ وارد گشت بعد از ادا کئے دعا  
 و ثنائے بے انتہا عفو تقصیرات ماران از راجہ درخواست شمع گردید و حسب الاستدعائے  
 آن درویش خداوندیش آتش عقیب راجہ فرو نشست و ہنگامہ جان کاہی و جانستانی بر  
 شکست و بقیہ ماران ازان آتش جانستان جان بر شدند و گویند کہ بہنگامہ مار نیز کہ آتش  
 انتقام برائے او فروختہ شدہ بود و اصناف ماران بطیفیل او خاکستر شدند بشفاعت  
 عابد نجات یافت مشنوی

وز نسیمش سینہ گلشن می شود

دل ز نور عفور و کشن می شود

دوست دار و عفو را پروردگار آنچه ایزد دوستدار و دوست دار

راجه بعد انصرام این امر بزم والی مجلس عالی ترتیب داده چندین هزار برهمن را مطهرات نفیسه و خلعت فاخره و نفیسات و افزه و ادوات طلا و نقره مرحمت ساخت و حکام اکناف گیتی را که درین جشن حاضر شده بودند لوازم ضیافت درخور حال هر کدام بجا آورده بعطائے فیلان نامدار و اسپان با درفتار و جواهر بسیار و امشیاے نادره هر دیار خوشنود کرده رخصت اطراف داد چنانچه این بگک راجه پنجه تا حال که چهار هزار و هفتصد سال و کثری منقضی میشود مشهور و معروف است و بحق این راجه مرکب امرے گشته که نیاگان او که هر یک قدرت رسیدن بر افلاک و رفتن در قعر زمین داشتند مصدر این امور نشده بودند و او چگونه منظر این امر شگرت نشود که کارن سربار و ایان قضا از روز ازل تقدیم این امر عظیم و تمیم این مهم جسیم بنامش مقرر کرده بودند چنانچه کاشفان اسرار ماضی و استقبال و واقفان سرایر حال و مال پیش از وقوع این امر در صحائف تاریخ هند بنام او مندرج نموده بودند **طیبت**

ز مام خویش بتوفیق او سپرد قضا عنان خویش بتدبیر او بداد و تدبیر

القصه بعد از انقراض این مهم خطیر راجه بانتظام مهام جهانبانی اشتغال ورزیده عدالت رار و اراج داد و عالم رار و تق بخشید پس از انقضائے مدت متادای اتفاقاً روزه بیاس دیو در انجمن راجه وارد گشت از ان دانائے اسرار غیب راجه سوال کرد که اجداد من یعنی پاندوان بمقتضائے دانش خدا در عدم بقائے عمر و زندگانی و ظهور فناے دولت و کامرانی میدانستند و از امور ماضی و حال استقبال واقف بودند اینهمه عرصه کارزار استن و تیغ خونخوار آختن و برادران و خویشان را تلف ساختن و اساس هستی اکثرے ذمی حیات را از پا انداختن چه معنی داشت بیاس دیولب پیاس بکشاد که باروت ایزدی همچنان شدنی بود که بمنصه ظهور رسیده راجه گفت که آهنا با وجود آن قدر قدرت چنان شدنی را چرا رفع نکر و بیاس دیو جواب داد که از افریدیا کیست که تقدیر افریدیا کار را تو اندر رفع کردی بندگان راهر گاه از امر حق را و ند مجازی مجال انحراف نیست از امر مبرم خداوند عظیمی که ایار ایست که عدل تواند کرد **طیبت**

چو از کمان قضا و قدر رسد تیری یقین که باز نگر دو به نهیج تدبیری

بالفعل امرے از پرده غیب عاید حال تو خواهد شد و بگناهی عظیم ما خود خواهی گشت من علاج آن را بتو میگویم که اگر میتوانی ان امر را که در حق تو تفت برارفته است رفع کن راجه در

گرداب حیرت فرورفته پرسید که آن چه بلاست که سر نوشت ماست خدا را بر حال من رسم کن و علاج آن بفرما تا در تدارک آن به پروا ازم و پیش از وقوع تدبیر مدافع آن سانم **پدیت** علاج واقعہ پیش از وقوع باید کرد و ریغ سود ندارد و چورفت کار از دست بیاس دیو بمقتضای آگهی از امور حال و مال گذارش نمود که در فلان تاریخ سوداگری اسپ زیبا منتظر و خوشخامم بر درگاه تو خواهد آورد و باید که تو آن اسپ را بنظر خویش نیاری و بر تقدیر ویدن آنرا حسد یدکنی و در صورت خریدن بران سوار نشوی و اگر سوار خواهی شد آن اسپ ترا بلا توقف در بیابان خواهد برد و دوران بیابان عورتی صاحب جمال بنظر تو خواهد درآمد باید که مبتلائی حسن اونشوی و او را در ازدواج خود نیاری و بر تقدیر تزویج و اورنش رخاہ محکوم حکم اونشوی و در صورتی که آن عورت را در حسانه خود آورده مامور امرش خواهد گردید گناہ عظیم از تو نبصہ ظهور خواهد رسید بیاس دیو بعد از اظهار دین معنی از نظر غایب شد قضا را در روز معهود تاجری اسپ پری جمال دیو پیکر چون نسیم تگاور و مانند کوه تناور قدش بسان قد و لبران آراستہ رنگش مانند رنگ روز و شب پیراستہ رفتارش بگردار رفتار ماہر و بیان فصح افزا جولانش بیز تر از با و صبا و رنگ جو باد صحر را در اول قدم پس میگذاشت و از نقش غسل زمین پر بلال می ساخت هنگام جلوہ کردن گرد استننا بر چہرہ آفتاب می افشاند و این را کہ کار عالم وابستہ باوست زیر پائے خود میداشت **منظوم**

چو وحشی گور در صحرا تگاور	چو مرغ آب در دریا شناور
بوقت حملہ برق آسا جہنمہ	بگاہ پویہ چون صحر و دوندہ
اگر سایہ فلندی تا زیانہ	برون جستی زمیندان زمانہ

بر درگاه راجہ حاضر آورد و طوائف اتمام انغاص و عام بواسطہ آن از دحام آوردند و این خبر براجہ رسید چون امرے از پرودہ غیب بایستی بظہور آمد ناظران قضا نقاب بر روی عمتل و النش راجہ انداختہ بران آوردند کہ بے اختیار برائے دیدن اسپ از حرم سراسے خویش بیرون اداسی دید و رغابت خوبی و زیبائے و نہایت مرغوبی و رعنائی کہ دیدہ اہل روزگار مثل آن ندیدہ و گوشتش از باب زمانہ مانند آن نشنیدہ بے تامل نزدیک رسیدہ و بے

توقف بران سوار گردید **پدیت**

برق کردار بر براق نشستہ تازیش زیر و تا زیانہ بدست

بجروی کہ راجہ ہراسپ برآمد آن ابر رفتا برق کردار جہستہ در طرفتہ العین راجہ را در  
بیان ہول انگیز و صحرایے بلا چیز کہ روز روشن اومی از سایہ خویش می ترسید و از کثرت  
اشجار خار دار بر راہ روان راہ گم میگردد و یاد از تشاہک اغصان سمندر اندیشہ را گذارد و شوار بود و موت  
سہلین سہارخ و وحوش از دل مستمع ہوش می ربود و پیت

و ہم زمان افتان و خیزان رفتی ارفقی پد عقل زان ترسان لرزان اومی اردو نشان

رسانید راجہ دران بیابان ہولناک رسیدہ متعجب شدہ بر خود لرزید و چپ و راست دیدناکھا  
طاوس مرغزار طنازی و تدر و کوہسار عشوہ سازی یعنی نازنین چہار وہ سالہ کہ ماہ چہار وہ از  
ریشک حسن و جمال بے مثلش تن بکاہستگی واوہ و آفتاب برفلک چہارم از غیرت رخسار پرالوازش  
در تپ تاب افتادہ بنظر در آمد راجہ بجز نگاہ خوزیرش بے خود گردید و از کرشمہ جانتانش عنان  
اختیار از دست داد سلطان عشق بر کشور دیش استیلا آورد و سپہدار محبت بر عرصہ صبرش  
ترک تازی نمود لشکر شیدائی بشہرستان عقل دست تاراج بر کشاد و علم آشفستگی بر  
ساحت سینہ بلند گشت بے اختیار از اسپ فرود آمدہ پہلوئے آن دلربا بے ہوش فریب  
نشستہ پرسید کہ اے سر جو بیار عنائی بدین حسن و زیبایئے از کدام گلشنے و اے گوہر  
درج محبوبی بدین جمال و خوبی از کدام عالی قطع

آفاق را گردیدہ ام مہرستان و زریہا بسیار خوبان دید و نام لیکن تو چیزے دیگر  
تو از پری چاہکتی و ز بگ گل نازتری از ہرچہ گویم خوشتری حقا عجائب دلبری  
آن جا و نگار عشوہ سنج بہ بسم شیرین و تکلم نمکیں بائین دلبران کرشمہ ساز و نازنینان عمرہ  
پر و از حسب و نسب خویش و باعث رسیدن بیابان گذارش نمود راجہ از ادا سئے نازنین و گفتار شیرین  
او زیادہ مستلا و آرزو مند گشتہ بہانجا بائین وین جو خوبان ماہ جبین عقد زوجیت بستہ آن  
خرمن گل را حائل و اربحتا کشیدہ چیت و بر گرفت و عارض سمین اورا بار زوی تمام بوسید  
و از نعل نوشین اور خیق کامرانی نوشید و از کلیدی و ندانہ قفل مراد بر کشاد و در حقہ مقصود لولو  
سیاب گون انداختہ بمشقت بہشرت گوہر بکارت شکافت و صفحہ بستہ از خون لعل گون رنگیں ساخت

منظومہ

بچند دوران کرشمہ سازی کردند و غنچہ بوسہ بازی

ناہید باہ شدم آغوشش  
گشتند جلو ہائے گستاخ  
بہم دو صنم غنود ہم دوش  
پچید و نعل شایخ در شاخ  
ایجا ہمہ خوشہ شد گنبدیم  
اندر شفق از شہاب پروین

راجہ بعد تقدیم مراسم زفاف ہماز سمند آرزو را در جولا نگاہ مراد تاخت آن ہمازین را  
بہار السلطنت آوردہ بر جمع نسوان حرم سرارتیہ اولیٰ بنا ساخت و بر تمامی زنان رانی ساختہ  
بکامرانی پرداخت و محکوم حکم او گردیدہ سرسوی خلان امرش بعمل نئے آورد و ہر گاہ کار گزاران  
قضا و قدر میخواستند کہ امرے از جلاباب حفا بجل ہائے ظہور جلوہ گر گردانند نخستین اسباب  
آن را از ہنہا خانہ مشیت بمنفہ بروز میرساند تا آن امرے بعد جلوہ گاہ شہود در آید چون  
راجہ را باروت ایزوی مصدر گناہے عظیم باستی شد و بوسیلہ آن عورت این امر سر نوشت  
او بود اتفاقاً روزے جماعتہ بر بہمان بر ماندہ ہر فائدہ راجہ حاضر آمدند نعمتہائے بے شمار و خورشہائے  
بسیار و طعامہائے شیرین خوردینہائی بکین و ترش و انواع مطعومات و مشروبات و اقسام  
حلویات و مریات کہ مذاق طبیعت پروران را لذت بخشد و ذائقہ آرزو مندان را

حلاوت و بہ بقصد حصول ثواب پیش اینجا حاضر آوردند **تمت**

زہر نعتے کا یہ اندر شمار  
خورشہا الوان ز اندازہ پیش  
فرورنجیت کو ہے از ہر کنار  
بجوانہائے زرین نہادند پیش

انجام از ہر نعمتہ کام آرزو را کامران میگردند و ذائقہ تمنا را شیریں کام مینمودند و رانہائے  
آن حال آن نازنین یعنی رانی کہ باعث صد گونه بلا و سرمایہ آفت ہا بود قامت قیامت انگیز  
را بزرگ رنگ حلال زینت بخشید و بر بدن سیمین اقسام عطر و غالبہ مالیدہ ابروے ہلال را از سہمہ  
و چشم جاوونگاہ را از سرمہ بیاراستہ چہرہ زہرہ نسب بگلگونہ و دندان مروارید حسب بسی پیرست  
و انواع علاقتہ در غرور و زور مرصع از جواہر زواہر قیمہ حسن و جمال خویش نمود رشتہ جواہر  
و جوشان بہر دو عارض تابان دام ہائے برائے دل عاشقان تعبیہ گردانید پیغولہ گوہرین برسوی  
عنبرین زنجیر بچمت پائے بندان ترتیب داد از زلف مسلسل مار حلقہ وار بجان گزارے جانگدازان  
آویخت و از جنبش خلخال نعمتہ سرا فسون جادو ساز بدلفریبی دلدادگان برخوردارید علقہ بینی

نزدیک عارضی گوی سستاره پہلوی ماه نشسته و گوشواره مکل متصل رخساره گوید و ماه تابان بد  
خورشید درخشان اتصال یافته

نظم

نمود از طرف عارض گوشواره	قران افکنده مه را با ستاره
بدور عارض آن ماه پاره	ثریا سان نموده گوشواره
ز دستا نهاد و ساعد دید رونق	ز زر کرده دو ماهی را اسطوق
مرصع موی بندش گرفتار بود	هزاران عقد گوهر را بهیسا بود
نیارم بیش ازین از رخسار داد	که شد فلحال و اندر پایش افتاد
بزیور خود که وصف آن پری کرد	که زیور را جالش زیوری کرد

بان طاوس طناب هزاران کرشمه و ناز از پرده برون آمده روے بر روے بر بهمنان گوید  
و از روے شوخی و طنازی کرشمه سبخی و عشوه سازی آغاز نهاد و گویا قیامت بانگ آید و سازش هم  
آغوش و بلا بچین جبین او و شاد و خوش بود جماعت بر بهمنان بچرخ و نظاره آن ماه پاره از سنان  
مژگان و تیغ ابرو و تیز نگاه و خنجر غمزه مجروح شده دست از طعام باز کشیدند و هر همه فریفته جمال  
بے مثال او گشته مانند پیکر تصویر و صورت دیوار حیران مانند و بیان پری زوگان از دیدار آن  
پری رخسار در رنگ سایه بر خاک افتاده از خود رفتند و بیخود گشتند

نظم

چون برق نگه بدل زند تاب	سد سینه اهنی کند آب
ممشوق چو چپره بر سر وزد	عاشق چه کند اگر نه سوزد
سخت است بدور روے زیبا	دل در کف و انگهی شکبا
کو عفتل که رو برو بر آید	کو سبر که در بر آید

راجه از مشاهده این حال بران فریوق خشمناک گردید و تیغ غیرت بر فسان غضب تیز کرده  
تامی بر بهمنان را در طرفه العین بر خاک هلاک انداخت و خون آن بے گناهاں را بناحق ریخت

نظم

و بال دنیا و نکال عقبی بر خود گرفت	تا دل کنش در عفتوبت بے
چو خشم آیدت بر گناہے کسے	بدندان گز و پشت دست دریغ
به تندی سبک دست بردن به تیغ	

بعد و قوع این امر را چه با خود بسیار فوسس کرد و گریه و زاری آغاز نهاد و میگفت که  
آینچنان فسیله شینع بو قوع آمده که نیکو کار سے تمام نمر ز ایل گشت و گنہ کاری عاقبت



نظہور پیوست ازین غم و غصہ تخم ندامت در مزرعہ دل میکاشت اما پشیمانی او بیچ سوونداشت و آن  
 حال بیاس و یو حاضر گشته گفت اسے راجہ با آنکہ من ترا ازین لعرو واقف کردہ ہوں چرا شدنی را  
 تو انستی رفع کرد راجہ ناوم گشته زبان تعذر کشود و تبصرع و خشوع التماس نمود کہ این گناہ کبیر  
 و جرم عظیم کہ از من بوقوع آمدہ چگونه تدارک و تلافی آن گردود تا در آخرت بعقوبتے ما خود نشود  
 بیاس و یو گفت تلافی این گناہ خیرات بسیار باید کرد و کتاب مہا بھارت را کہ مثل براسر حقیقت  
 و طریقت متضمن امور خدا شناسی و ایزد پرستی و مشعر بر احوال پانڈان و معنوی بر بدائع حکایات  
 است بسع دل اصغاکنی لہذا راجہ خستہ این و وفائن و تمامی اسباب و اسوال بفقرا و مساکین و غریبا  
 و محتاجان خیرات کردہ کتاب مذکور را از زبان فصاحت بیان سناتن کہ شاگرد رشید بیاس دیو  
 بود گوش دل باعقاد تمام ارادت انتظام مسوع نمودہ از گناہان بپوشید گشت و از ان زبان کتاب  
 مہا بھارت در عالمیاں مشہور و شائع گردید راجہ بعد ان فراغ این امر با نظام مہام جہان نداری قیام  
 و زری بعد مدت کو اکب زندگی او در مغرب فنا فرودت و در ہبوط ارحال انتقال نمود مدت سلطنت ہشتاد و چہار سال  
**راجہ اسمند بن راجہ شہجہ** از انجا کہ از ابتدائے راجہ اسمند احوال نسل  
 پانڈوان مفصل مبطالعہ در نیامدہ و آنچه از زبانی بعضے مردم استماع یافتہ شایان اعتبار ندانستہ  
 درین نسخہ داخل نکرده اسامی ہر یک را با قید مدت سلطنت کہ از بعضے نسخہ بنظر در آمدہ نصیمہ این  
 منمون نمودن بمنظر ان اخبار سلاطین ماضی الہی و ادن ضرورت دانستہ القصہ بعد رحلت راجہ  
 شہجہ خلف بزرگ او جانشین گشتہ جہان آراء و ممالک پیرائے گردید و بسان نیاگان خویش  
 طریقتہ رعیت پروری و داد گستری و پیش نمود مدت سلطنت ہشتاد و دو سال و دو ماہ  
**راجہ اوم بن راجہ اسمند** مدت ہشتاد و ہشت سال و دو ماہ زیب افزائے اورنگ جہان بانی  
 وزینت پیرائے سرکشور ستالی گردید

راجہ مہاجسی بن راجہ اوم مدت ہشتاد و یک سال و یازوہ ماہ تحت فرمانروا راجہ سادوی پی پیر اریزنت بخشید  
 راجہ جسرتھ بن راجہ مہاجسی مدت ہفتاد و پنج سال و دو ماہ سرانرازی بخش تلج و نامذہی و بلندئی تیرنل الہی گشت  
 راجہ وشت ان بن راجہ جسرتھ مدت ہفتاد و ہشت سال و سہ ماہ کوس جہان آراء و ممالک پیرائے  
 بند آوازہ ساخت۔

راجہ وگر سمن بن راجہ وشت ان مدت ہفتاد و ہشت سال و ہشت ماہ رایت فرمانرواے در ساحت جہان آراء بفرما  
 خت

راجه سوین بن راجه وگرین مدت هشتاد سال نقاره جهانگیری و ممالک ستانی توختت -  
 راجه سوست سین بن راجه سوین مدت شصت پنج سال و ده ماه اعلام جهانسانی در عرصه گیتی ستانی بنده ساخت  
 راجه سیمی بن راجه سوست سین مدت شصت نه سال پنج ماه رونق افزای عالم جمعیت پیر عالمان گشت -  
 راجه برهیل بن راجه سیمی مدت شصت و چهار سال هفت ماه جهانرا مسمو و آباد و جهانیان رامسرور و شادخت -  
 راجه سون پال بن راجه برهیل مدت شصت و دو سال و یک ماه بعیت پروری و عدالت گستری نیکامی یافت  
 راجه زهر دیو بن راجه سون پال مدت پنجاه و یک سال یازده ماه و جموری اطراف ممالک آبادی اکناف گیتی گویید  
 راجه سوچرت بن راجه زهر دیو مدت چهل و دو سال و یازده ماه بحسن سلوک و نیکوئی معاشرت زندگانی راند  
 راجه سوپ بن راجه سوچرت مدت پنجاه و هشت سال و سه ماه عدل و انصاف را رواج داد و رعیت نواز ظلم گذار گشت  
 راجه سوین بن راجه سوپ پنجاه و پنج سال و هشت ماه فرمان روا که بعدالت و مملکت پیران بصفت نمود  
 راجه میدهاوی بن راجه سوین مدت پنجاه و دو سال و نه ماه طوائف انام و طبقات خدایق  
 را ورامن و امان داشت -

راجه سرون چترن راجه میدهاوی مدت پنجاه سال و هشت ماه اطراف عالم را مسمو اکناف گیتی را آباد ساخت  
 راجه بسیم بن راجه سرون چترن مدت چهل و هفت سال و نه ماه رعیت پروری و عدالت گستری و دشمن  
 گدازی و مخلص نوازی نمود

راجه پدارت بن راجه بسیم مدت چهل و پنج سال و یازده ماه سپاه و رعیت را خوشنود و اطراف مملکت مورد  
 راجه وسوان بن راجه پدارت مدت چهل و چهار سال و نه ماه در رفاه احوال رعایا و امنیت رعایت پیران گویید  
 راجه اولی بن راجه وسوان مدت چهل و چهار سال و دو ماه و تسخیر قلوب جهانیان و ترفیه احوال عالیا همیت گما  
 راجه امینی پون راجه اولی مدت پنجاه و یک سال بر مفارق جهانیان نخل مرحمت و سایه عدالت انداخت  
 راجه وندپال بن راجه امینی پون مدت سی و هشت سال و نه ماه رعایا و بریاران و ظل عدالت میداشت  
 راجه ورسال بن راجه وندپال مدت چهل و دو سال و سه ماه همیت و الا همیت در رانش گردان  
 کشان سر تابان گماشت

راجه شهابک بن راجه ورسال مدت سی و شش سال در تاویب و تجزیب ظالمان قلع قمع مفسدان  
 ساعی بود -

راجہ کہیم بن راجہ شتاباک مدت پنجاہ و ہشت سال و پنج ماہ انتظام مہام مالک و سلطنت و اتمام مہام خلائق نمود

راجہ کہیم بن راجہ کہیم چون در سلطنت مہام سلطنت کاہل و تقسیم مراسم عدالت ذاہل بود و در معاملات مالی و ملی نمودارے پرواے و لاوابالی شعار خود ساخت از انجا کہ ایزد جهان آرا کے نظام امور جہانیاں بود و چون فرمان رویان عظیم الشان منوطا گردانیدہ بلوہ عمود جہانیاں و انتظام مہام مملکت رانی و امن و امان عالم و عالمیان و جمعیت و رفاهیت جہانیاں وابستہ بہ ہوشیاری و آگاہی والی ولایت و جد جہد مالک مملکت منحصر داشتہ پادشاہے کہ از امور پادشاہے غفلت و رز و بے پروا زیدہ آئینہ سلطنتش و پر نیاید بلکہ زندگانی زود بسر آید بہیت چوشہ باز ماند زیر پروا کے ملک بود ہر سرے را تمنائے ملک

درین صورت امر او وزیر اسرا طاعت راجہ بر تافتمہ بسر و نام وزیرش کہ دست تقدی در امور جہانیاں و خزائن و دفائن و دیگر کارخانہ جات قوی مطلق داشت در ساختند و اورا امیدوار سلطنت نمود آن وزیر بطبع سلطنت و حب حکومت و حرص دنیا سالک مسلک بے حقیقتے و بے وفائے گشتہ بہ قابو کے کہ یافت و بہ تقریبی کہ دست و اورا راجہ کہیم را کشتہ سر پر را در فرمان روا کے گردید مدت سلطنت راجہ کہیم چہل و ہشت سال و یازدہ ماہ از انجا نسل پانڈوان کہ از ابتدائے راجہ جد ہشت تر لغایت راجہ کہیم مدت یک ہزار و ہشت صد و شصت و چہار سال سی تن بطنا بعد بطنا فرمانروا کے گرد منقطع گردید و امور جہانیاں بر قوم دیگر منتقل گردید راجہ بسر واکہ از پایہ وزارت بدرجہ سلطنت رسید بعد اتمام کار راجہ کہیم بر تخت جہاننداری جلوس نمود و بسر انجام مہام سلطنت اشتغال و زرید چون احوال این راجہ و اولادش مفصل ظاہر نیست لہذا باختصار پر داختہ اسم ہر یک و مدت سلطنت بقید تحریر سے درار و مدت سلطنت را بہ بسر و ہفتدہ سال و چہار ماہ

راجہ سورسین بن راجہ بسر و ابدیدہ الا قدر اورنگ جہانیاں رازیب زمینت و او مدت سلطنت چہل و دو سال و ہشت ماہ راجہ بیہ ساہ بن راجہ سورسین سریر آرا کے سلطنت گردیدہ عالمیان را در پناہ دولت خویش آورد بہت جہانیاں پنجاہ و دو سال و دو ماہ راجہ آہنگ ساہ بن راجہ بیہ ساہ تخت نشین جہاندار گشتہ نخل انگن بر مفارق عالمیان گشت

مدت سلطنت چہل و ہفت سال و نہ ماہ

راجہ پرچیت بن راجہ اہنگ ساہ جہان آرا و مملکت پیرگتہ زندگانی پرآم خود نمود مدت سلطنت سی و پنج سال و یازدہ ماہ  
راجہ ورگھ بن راجہ پرچیت کامیاب سلطنت و جہانبانی شدہ عدالت گستری و رعیت پروری  
نمود مدت سلطنت چہل و چہار سال و نہ ماہ۔

راجہ سوہ پال بن راجہ ورگھ برآمد سلطنت فرما کر او کام روا کرید و از عدل انصاف جہانبانیان بخوشنود سادت سلطنت سی و نہ ماہ  
راجہ بومرت بن راجہ سوہ پال و از نظام ہم گیتی ستانی پرودا مقصویاب گردید مدت سلطنت چہل و دو سال و دو ماہ۔

راجہ سنجی بن راجہ بومرت و از جہانبانی قیام و رزیدہ رعیت نواری نمود مدت سلطنت سی و دو سال و نہ ماہ  
راجہ امرجوو بن راجہ سنجی فرمان روائے مملکت بودہ کام روا خلألق گردید مدت سلطنت ہفت و چہار سال و چہار ماہ  
راجہ بن پال بن راجہ امرجوو کوس مملکت ستانی نواختہ عدالت پیرائے رارواج داد مدت  
سلطنت بست و دو سال و یازدہ ماہ

راجہ سروہی بن راجہ بن پال بقارہ عالم گیری بلند آوازہ ساختہ مملکت پیرائے گشت مدت سلطنت  
چہل و ہفت سال و ہفت ماہ۔

راجہ پدارتھ بن راجہ سروہی رایت فرما دی برفراختہ عالمیان را امان بخشید مدت سلطنت بست و پنج سال  
و پنج ماہ۔

راجہ بدہل بن راجہ پدارتھ بعد جلوس بر اورنگ جہانبانی بعیش و عشرت پرودا  
از امور کل غافل گردید بنگ خوردن و بہ بدخوی و بدگویی بسر بردن شعار خود ساخت و از کثرت  
بنگ بیوشن گشتہ بامرا و ذرا سلوک ناہنجار کرد کیف بنگ اگرچہ در ابتدا کے حال سرخوش  
و مفرح وار و خیالات رنگین و فکرات نو این بر روی آرد اما آخر کار آدمی را ضائع  
میسازد و از عقل و دانش دور و بیہن بیان و بیوشی نزدیک میگردد و اندو بشرط مدامت و فراوت  
آن سو دوائے و مانع و مالی خولیا کے مزاج بظہور میرسد رعب و دہشت بر طبیعت ستلا  
مے نماید فراسٹ فرزانگی زوال مے پذیرد و مروی و مردانگی اختلال مے یابد ہمانا کہ تنگی  
متلون مزاج و متنوع احوال مے باشد غیر از درشت گوے و زشت خوے کاری ندارد و استنا  
و مروت مردم را در حق خود بدی مے انگار و در عوض اخلاص و محبت عناد و عداوت بظہور  
مے آرد حق شناسی و کفران نعمتے پیشہ خود دارد و طاوت عمل و مرارت خنظل مساوی  
مے انگار و بسا نیگی را دیدم و آرم و موم کہ بنا بر افراط این کیف از صاحب دو تے مفلسی

داز تو انگریز سے بہ تہیستی رسیدند و از گلشن اہلیت و رخا رستان بدخوسے افتادند بجگی را  
 یسان سگ غوغو کردن و مانند جز بانگ ناپہوارہ ردون ناچار یک نسل جنگے را بطناً بعد بطناً بدخو و بدگو  
 بعام وجود بر آمدن بے اختیار سیت قطع

بنگ خوردن کسے کہ عادت کرد  
 دو علامت ازوشو و ظاہر  
 حسن اخلاق بسرو و ازوے  
 زشت خوئے ازوشو و باہر  
 بالجلہ راجہ مذکور از افراط بنگ خوردن بارکان دولت طریقہ بدگویی در پیش کرد از مہما  
 جہانبانی غفلت و کسالت وزید و سیراہ وزیرش نظر بر بے پروائی او داشتہ بقابو سے  
 وقت کارش باتمام رسانیدہ والی ولایت و مالک مملکت گردید مدت سلطنت راجہ بدہل سی  
 و یکسال و ہشت ماہ از ابتداء راجہ بسرو کہ بعد نسل پانزدوان بسلطنت رسیدہ بود لغایت  
 راجہ بدہل چہاروہ تن مدت پانصد و یکسال جہان آراکے و مملکت پیراکے منوودہ جہسان  
 گذران را پدر و کردند و از نیا نسل راجہ بسرو منتقطع گشتہ امر سلطنت بقوم دیگر انتقال یافت

### بیت

نیک و بد روزگار دیدیم گذشت افسانہ بن و آن شنیدیم گذشت  
 راجہ پیر ماہ کہ از پایہ وزارت سلطنت رسیدت سلطنت سی و پنج سال  
 راجہ جناب سنگہ بن راجہ پیر ماہ مدت سلطنت بست و ہفت سال و ہفت ماہ -  
 راجہ نمبر کھن بن راجہ جناب سنگہ مدت سلطنت بست و یک سال +  
 راجہ مہی پت بن راجہ نمبر کھن مدت سلطنت بست و پنج سال و چہار ماہ -  
 راجہ ہماہل بن راجہ مہی پت مدت سلطنت سی و چہار سال و ہشت ماہ  
 راجہ سروپ دت بن راجہ ہماہل مدت سلطنت بست و ہشت سال و سہ ماہ  
 راجہ مہر پت بن راجہ سروپ دت مدت سلطنت بست و چہار سال و سہ ماہ -  
 راجہ سکھدان بن راجہ مہر پت مدت سلطنت بست و ہفت سال و دو ماہ  
 راجہ جیتل بن راجہ سکھدان مدت سلطنت بست و ہشت سال و یازدہ ماہ  
 راجہ کل مک بن راجہ جیتل مدت سلطنت سی و نہ سال و چہار ماہ  
 راجہ کل مک بن راجہ کل مک مدت سلطنت چیل و شش سال  
 راجہ سر مرون بن راجہ کل مک مدت سلطنت ہشت سال و یازدہ  
 راجہ جیون جانت بن راجہ سر مرون مدت سلطنت بست و شش سال

راجہ ہری جک بن راجہ چیون جات مدت سلطنت سیزدہ سال و دو ماہ  
 راجہ ہیرین بن راجہ ہری جک مدت سلطنت سی و پنج سال و دو ماہ۔  
 راجہ اہت بن راجہ ہیرین چون بر تخت جہانبانی نشست بمقتضائے مستی بر نائے وغور دران  
 روائے از امور مملکت غافل گشت و اصلاح کار مالی و ملکی نمی پرداخت و بقیش و عشرت گزاران  
 و دیبا و جسم سر ابودن شعار خود ساخت فی الواقع ریعان بر نائی و عمقوان جوانی آشوب گاہ بے  
 خردی زمان نادانی و ہنگام وزیدن تند باد صحر نفس حیوانی و پالغز پارسا گوہرے و منظر  
 امور شیطانی و از روی لذات نفسانی و خواہش حظات جسمانی و تمنائے حصول کامرانی  
 و مبتغائے اعمال و امالی و ابتغائے و رازی عمر زندگی است انشوران از موکار فرمودہ اند کہ فرین  
 روایان را غفلت امر لیت مذموم از جمیع امور و کابلی فعلی است بدتر از تمامی افعال شجر دولت  
 و تاثیر نہال سلطنت را ارہ بسا بادشاہان بسبب غفلت و کابلی از سریر سلطنت بر حصر گردانی  
 و از اوج دولت بخصیض افلاس رسیدہ اند القصہ چون بے پروائی و لا اوبالی راجہ ہر ہما  
 مشہور گردیدند ہر وزیرش نظر بر نارسائی او انداختہ بارکان دولت و اعیان مملکت  
 اتفاق نمودہ و از صحائف و توارخ راجہائے پیشین تغلب و تسلط وزراء سابقہ و رسیدن  
 انہا از پایہ وزارت بر تہ سلطنت واقف گشتہ از روی استیلا کے کہ داشت راجہ اہت  
 را مسافر ملک نیستی نمود و خود سر مر آرا کے جہانبانی گردید مدت سلطنت راجہ اہت بست  
 و سہ سال و یازدہ ماہ از ابتدائے سلطنت راجہ ہیر ماہ لغایت سلطنت راجہ اہت شانزدہ تن مدت  
 چہار صد و چیل و شش سال با مور سلطنت پرداختند از پنج نسل راجہ ہیر ماہ منقطع گردید بیست  
 سر انجام گیتی ہمین است و بس      و فلے نکر وہ است با بیج کس  
 راجہ ہر ہما از وزارت کامیاب سلطنت گردیدہ مدت چیل و یکسال و شش ماہ جہانبانی  
 نمودہ کوس رحلت نواخت +

راجہ ہیرین ہرج بن راجہ ہر ہما چیل و پنج سال سہ ماہ سلطنت پرداختہ ازین جہان رفت +  
 راجہ ہی گنگ بن راجہ ہیرین ہرج مدت چیل و یکسال دو ماہ کامروائے جہانبانی نہ ہر جہان گذران را پدر و دینودہ  
 راجہ ہما جو دین راجہ ہی گنگ مدت سی سال و سہ ماہ جہانبانی و کارانی کردہ رخت ہستی بر بستہ +  
 راجہ ناتھ بن راجہ ہما جو مدت سہ ہشت سال با سلطنت اشتغال ندیدہ پیماہ زندگی بسر نہ کردہ +  
 راجہ چیون راج بن راجہ ناتھ مدت چیل و پنج سال و ہفت ماہ بہ ہمام جہانداری

قیام و رزیمہ و رعیت جیات سپرد

راجہ اودی سین بن راجہ جیون راج مدت سی و ہفت سال و پنج ماہ عالم آرائے نمودہ رحلت کرد  
 راجہ انند جل بن راجہ اودی سین مدت پنجاہ و کیسالیان فرمان روئے نمودہ بلکہ آخرت شرافت  
 راجہ راج پال بن راجہ انند جل بعد جلوس اورنگ جہا نبالی کمرہست بلکہ تانی بستہ بزور  
 تیغ و سر نیچہ شجاعت اکثر ملک پہنچد اور آورده فرمان روایان را فرمان پذیر خویش گردانید  
 از انجا کہ دنیا باد و ایت منظر ہستی و استکبار و شمر بوالہوسی و استخبار راجہ مذکور بنا بر هجوم  
 لشکر و تسلط بر سلاطین اطراف بہ بدستی زندگانی میکرد و حکام دیگر را در حنا طر نیا ورده بہمہ کس  
 متکبرانہ و بدستانہ سلوک مے نمود **بہیت**

باسباب دنیا چنان عذہ شد کہ خورشید در پیش او ذرہ شد

فرمودہ حکمائے پیشین و آزمودہ بزرگان عاقبت بین است کہ ہر کہ سر کبر و رعونت  
 بر آسمان بردہا ناکہ در کمتر زمانہ ہمان سرش زمین آیدہ بخاک برابر گرد و دہر کس کہ از مستی دولت و جاہ  
 دستار کج نہادہ متکبر گردید زود کہ فلک کچر قنار ہمان دستار در گردش انداختہ سر برہنہ در  
 مذلت و خواری افگن **منشوقے**

تجربہ عازیل را خوار کرد بہ زمان لعنت گرفتار کرد

چو دانی تجریر چرامے کنی خطائے کنی و خطائے کنی

مصدق این مقولہ آنکہ سکونت نامی کہ بر قلیے ملک دامنہ کوہ کمالیون تصرف داشت  
 و از خراج گزاران راجہ بود بامرائے رکن السلطنت و وزرائے موتمن الدولت اتفاق نمودہ  
 بر سر راجہ راج پال شکر کشید چون ارادت ایزدی بران بود کہ کاسے را بر کوسے منظر گرفتہ  
 و مورسے را بر مارے نصرت دیدہ با اتفاق کہ رود او سکونت غالب آمد و راجہ راج پال در  
 رزمگاہ کشتہ شد **منظومے**

چو نیرو فرستد بہ تفتیر پاک ز مورسے بہ بارے رساند ہلاک

کہ در جنبہ نیروزی از آخر است نہ از گنج و بیارے لشکر است

مدت سلطنت راجہ راج پال بست و شش سال از ابتدا سے راجہ و ندہر نغایت  
 راجہ راج پال نہ تن سپرد و پیل و ہفت سال فرمان روائے کردند و از پنج سلسلہ  
 راجہ و ندہر منقطع گردید و امر سلطنت بد گجران انتقال یافت **بہیت**

بس نامور بزر زمین دفن کر دے کہہ کرستیش بروے زمین بزر نشان نہاد  
 راجہ سکونت کو ہی چون واسے ولایت و مالک مملکت گردید بر خود مغرور گشته بہ امر و وزرا  
 سلوک ناہنجار و در پیش نمود و بادہ سلطنت بر مزاج او گوارا نیفتاد و از آنجا کہ جس نبائی وابستہ  
 باخلاق حسنہ و اوصاف مستحسنہ و اعمال پسندیدہ و افعال گزیدہ و حوصلہ فراخ و ہمت عالی  
 و نیت درست و برداشت فراوان و شجاعت فطری و سخاوت جلی و عدالت گستری و عظمت  
 و زری است راجہ مذکور چون ازین صفات عالی و بہ پست فطری و کم ہمتی و کم حوصلگی و  
 کم خردی و تنک ظرفی و بد سلوکی و ناہنجاری و بد حالی آمادہ بود کار ہائے کہ غایان زبان  
 روایان نباشد و افغائے کہ بلا طین نسو و بعلی مے آور و و از بسکہ بکوکنار میل بسیار داشت  
 بنا بر افراط این کیفیت از عقل و دانش دور و بہ بے خبر و بے ویدانشی نزدیک گردید اگرچہ  
 جمیع کیفیات مرد و اہل دانش است اما کوکنار مذموم ترین کیفیا است جو ان را پیرو صحیح الراج  
 را بخور میکند بگلشن جوانی خزان پیری و در چاشت گاہ <sup>از</sup> شباب زوال شیب میرساند آفتاب  
 جبلیان را گرفتار کسوف ناتوانی مے سازد و ماہر و بیان را در محاسن ضعف مے اندازد و از  
 تاثیرات آن رگھائے بدن مانند تار ہائے مسطر نمایان مے شود و بر صفحہ چہرہ بچو کاغذ تولیدہ  
 کنجک اظہر مے گرد و ویداری شب و نیم خوابے روز رنجوری می آرد و شاہین خواب طائر ہوش  
 را گھے در چنگل میگیرد و گاہے مے گذارد و بے شائبہ تکلف آدمی را سیرت کوکنار از امور دنیا  
 غافل و از کار عقبے ذاہل میکند و از لذات خورش و آرامش خواب باز میدارد و از صورت و شکل  
 اصلی مسخ مے سازد و اچنان در پوست مے افتد کہ ترک زندگانی آسان باشد و ترک از و شکل  
 بالکلہ راجہ از روے بجز روے با بر یا و رعایا را معدلت نسپرد و بک طریقہ جور و جفا در پیش نمودارگان  
 دولت و اعیان مملکت کہ از سلوک ناہنجارش متشکی بودند در اندک فرصت از و منحرف شدند  
 و این اخبار در ممالک مشہور گشت **بیت**

پاس دارے بعدل و داد بود      ظلم شاہی چسرخ و باد بود

راجہ بکرماجیت والی اوجین براختلال احوال راجہ بدمال و گردن تابے امر و وزراے او  
 آگاہ گشتہ بالشکر ظفر طراز و عساکر عدو گداز متوجہ اند پت یعنی دہلی گردید راجہ سکونت از  
 استملع این خبر صفوف پیکار آراستہ آمادہ مدافعت گشت ہر دو لشکر با ہم پیوستہ آتش



کارزار ہر افر و نقتد بہا و ان شجاعت پیشہ و دلیران شہامت اندیشہ جنگے نمودند کہ رنگ از دل  
صمصام رفت و تیر کلمہ زہ بر زبان راند کمان بر بازو سے نشان قربان گشت و خنجر بکلام افرین زبان  
بر کشا و از با و حملہ بہا و ان سر ہائے مردان از نہال قامت چون برگ ریزان بہا و حسن  
میرنجیت و تار و پود حیات مبارزان مانند رشتہ اطنا ب از ہم میگنجت از آب تیغ دلیران چمن چمن  
گل زخم مے شکفت و بردست و بازو سے دلاوران ہر لحظہ قضا آفرین مے گفت از انجا کہ مقاومت  
بافیل و ان نہ امکان پشہ ضعیف بنیان و ستیزہ باشیر زبان نہ یارائے آہو سے ناتوانست  
راجہ سکونت تاب محار بہ نیاوردہ شکست یافت و در زمگاہ کشتہ شد و راجہ بکرماجیت منظر  
و منصور گشت۔ لفظ

غزلے کہ جوید سبر و از پنگ  
شود خاک از خون او لالہ رنگ  
تزوے کہ بروے سراید زمان  
بہ پیکار شہ پیش آید گمان

مدت سلطنت راجہ سکونت چہاروہ سال ۴

راجہ بکرماجیت شاہین گندہ ہرپ سین در بیان ولادت راجہ بکرماجیت شرح احوال او در بعضی نسخہ اختلاف  
بسیار دیدہ و شبہ و میشود در اکبر نامہ و دیگر تواریخ سے نویتد کہ آبا عجد فرمان روئے او جین بودند و پدرش  
گندہ ہرپ سین نام داشت انا پچہ از نسخہ ترجمہ سنگھاسن تہسی کہ مشتمل بر احوال سعادت  
اشتمال آن راجہ قوی اقبال تقلم آورده اند بمطالعہ و آآمدہ این است وقتے کہ اندر فسطان  
روائے عالم ملکوت در مقام خویش بزم طرب و نشاط ار استہ داد و عیش و انبساط سے داد و آن  
حال گندہ ہرپ سین خلف او بر یکی از حورائے کور آن بزم رقص مے کرد و متبدا گشتہ نگاہ  
عاشقانہ و مشتاقانہ نمود راجہ اندر ازین جہت کہ آن حور منطور نظرش بود از معاینہ این حال  
بآشفقت و از قہر ان جلال برائے خلف خویش دعائے بد کرد کہ از عالم علوی فرود افتد و بچہان  
سفلے و آآمدہ روزانہ بصورت خود شبانہ بشکل آدمی بودہ باشند و ہر گاہ راجہ والا شلتے  
جسد خری اورا در آتش سوزان انداختہ خاکتر گرداند باز بصورت اصلی در آآمدہ از عالم ناسوت  
و چہان ملکوت کہ مسکن بانوں اوست باز انتقال نماید بجدت قادر مطلق بہان زبان گندہ ہرپ سین از  
تنگان خویش جدا شدہ بصورت خور آآمدہ در تالاب متصل و ہار انگری واقعہ و کن کہ راجہ  
ہار مرزبان آنجا بود افتاد و درون آب اقامت وزریدہ بخاطر او رو کہ دستہ راجہ این شہر  
را بید در خواست تا بوسیلہ آن جسد خری در آتش بیفتد و ازین عالم انتقال نماید وین اند